

درس سیصد و سی و چهارم

جواب از اشکال اول بر وجود ذهنی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالْجَوَابُ عَنْهُ عَلَى مَا يُسْتَفَادُ مِنْ كُتُبِ الشَّيْخِ: أَنَّ مَعْنَى الْجَوْهَرِ الَّذِي صَيَّرُوهُ جِنْسًا وَجَعَلُوهُ غُنَوَانًا لِلْحَقَائِقِ الْجَوْهَرِيَّةِ لَيْسَ هُوَ الْمَوْجُودُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَوْجُودٌ مَسْلُوبًا عَنْهُ الْمَوْضُوعُ؛ لِأَنَّ هَذَا الْمَعْنَى لَا يُمْكِنُ أَنْ يَكُونَ جِنْسًا لِشَيْءٍ^۱.

«[جواب از این اشکال بنابر آنچه که از کتب ابن سینا استفاده می‌شود این است: معنای جوهری که آن را جنس گردانیده‌اند و آن را عنوان برای حقایق جوهریه قرار داده‌اند موجود از این جهت که موجود است و موضوع از آن سلب شده است، نیست؛ زیرا این معنا (معنای جوهری) امکان ندارد که جنس برای چیزی باشد.]»

عدم امکان تحقق وجود ممکن بدون ماهیت

در مسئله وجود همان‌طوری که اشاره شد، ما وجود را به‌عنوان یک حقیقت جدای از ماهیت نمی‌دانیم، و خود وجود بنفسه و بدون هیچ‌گونه ماهیتی، تحقق خارجی ندارد؛ چطور ممکن است وجود بدون ماهیت تحقق داشته باشد؟! اگر وجود بدون ماهیت تحقق داشته باشد دیگر تعین ندارد، بنابراین آن وجود می‌شود وجود بالصرافه، صرف‌الوجود و بسیط‌الحقیقه که همان کُلُّ الْأَشْيَاء است. آن وجود، وجودی است که لون، عَرَض و جوهر ندارد و از تحت مقولات خارج است؛ و به همین دلیل اطلاق صرف‌الوجود و بسیط‌الحقیقه بر آن جایز است و مانند وجودات ما یعنی وجودات امکانیه محدود نیست.^۲

اما اگر این وجود بخواهد در ظرف تعین، محدود بشود قطعاً باید در ضمن ماهیتی باشد؛ حالا آن ماهیت یا باید ماهیت جوهر باشد و یا ماهیت عَرَض! شما یک وجودی را در خارج به من نشان بدهید که نه جوهر باشد و نه عَرَض؛ این چه وجودی است؟! این دیگر اصلاً وجود نیست. حتی مسئله در حرکت هم بنابر قول بعضی که مقولات را یازده‌تا می‌شمارند و مقوله یازدهم را حرکت می‌دانند جای تأمل است، اما مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه حرکت را از سنخ وجود می‌دانند نه از مقولات. پس مسئله در آنجایی که

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۷۸.

^۲ . تلمیذ: با مطالبی که تا الآن فرمودید، آیا شما وجود ذهنی را از جواهر می‌دانید یعنی می‌گویید وجود ذهنی خود نفس است؟ استاد: مسئله وجود ذهنی از باب نفس مسئله وجود است، پس نه اینکه فقط صرف جوهر است و نه اینکه فقط صرف عَرَض است، ان شاء الله بعد در دنباله مطالب خود مرحوم آخوند نظرشان را در آنجا ذکر می‌کنند که ایشان قائل به کیف هستند.

مقولات را یازده تا می‌دانند هم جای تأمل است، به جهت اینکه حرکت عبارت از تغییر، تبدل و از قوه به فعل رسیدن است؛ چه از قوه به فعل رسیدن در ماده که عبارت از حرکت در این و مکان است، چه از قوه به فعل رسیدن در حرکت جوهری یا از قوه به فعل رسیدن در حرکت در مجردات، چون در تمام آنها مسئله قوه و فعل موجود است.

و به همین خاطر ما در باری تعالی قائل به حرکت نیستیم؛ زیرا در آنجا قوه و فعلی معنا ندارد. در آنجا فعلیت، فعلیت تامه است پس شأنیّت نقصان که علت برای حرکت از قوه به فعل باشد در آنجا وجود ندارد و شأنیّت او، شأنیّت تامه است.

لزوم تحقق وجود در خارج و ذهن به صورت جوهر یا عرض

بنابراین وجود اگر بخواهد در خارج به صورت موجود تحقق پیدا بکند قاعدتاً باید به صورت جوهر یا عرض باشد. این مسئله در خارج مشخص است اما در وجود ذهنی هم مطلب از همین قرار است؛ ما یک نفس داریم که عبارت است از همان خودیّت خود، اینیّت، همان چیزی که زید به واسطه او زید است، همان چیزی که زیدیّت زید و عمرویّت عمرو قائم به او است؛ او عبارت از نفس است. در اینجا ما به بدن کاری نداریم بلکه همان زیدیّت زید است که او را از عمرو متمایز می‌کند که عبارت از همان نفس زید است.

در این نفس قوایی وجود دارد که نفس به واسطه اعمال این قوا، خلاق اشیاء است. آن خلق یا در مرتبه عاقله است، یا در مرتبه واهمه است، یا در مرتبه متخیله و حاسه است. همان طوری که نفس در مرتبه حس از اجزاء، آلات و وسائط استفاده می‌کند که همان عین، سمع، لسان، شمع و لمس باشند، همین طور در خلق صور واهمه و متخیله از قوای دراکه و آلات نفسانی خود استفاده می‌کند و صورتی را به وجود می‌آورد یعنی یک صورتی را خلق می‌کند. همان طوری که در اشیاء خارجی نفس، اشیاء خارجی را خلق می‌کند و این شیئی که خلق شده است مخلوق انسان است، همین طور آنچه را که ذهن در خودش خلق می‌کند مخلوق او است و وجود است. و آن وجود، وجودی است که قائم به نفس است.

نفس الوجود بودن متحقق در ذهن

اما آن وجودی که قائم به نفس است چه نحوه‌ای از مقولات است؛ آیا او صرف الوجود است چنانچه بعضی گفته‌اند که وجود ذهنی نفس الوجود است مانند حرکت که نفس الوجود است و در تحت مقوله‌ای از مقولات نیست، یا اینکه آن وجود ذهنی عبارت از جوهر است در مرتبه جوهریّت، و عرض است در مرتبه عرضیّت، یعنی آن چیزی که با همه آنها است وجودی است که در اینها قائم به نفس است؟ یعنی نفس، خلاق

و قائم به او است و این خلق موجب تغییر و تبدل خود نفس هم خواهد شد، یعنی از یک طرف این وجود ذهنی برای خودش صورتی دارد و از طرف دیگر این وجود ذهنی موجب تغییر و تبدل خواهد شد؛ ذکر یک خاطره موجب می شود که انبساط و نورانیت روح پیدا بشود، و یادآوری یک خاطره موجب می شود که نفس ظلمت و کدورت پیدا بکند در عین حال که هر دو اینها وجود ذهنی هستند اما یک وجود ذهنی که قائم به نفس و اثرگذار بر نفس است.

یعنی وقتی که نفس این وجود ذهنی را خلق می کند، با خلق این وجود ذهنی خود او هم متأثر خواهد شد، یعنی گرچه آن صورت از ذهن برود ولی اثر آن که کدورت است باقی می ماند مگر اینکه دوباره یک وجود ذهنی دیگری بیاید و آن کدورت را مبدل به نور، بهاء و بهجت بکند. روی این جهت آنچه که در ذهن تحقق پیدا می کند نفس الوجود است، که آن نفس الوجود با جواهر و اعراض، تحقق ذهنی و نفسی دارند.

تفاوت و شباهت متحقق در ذهن و خارج

این مسئله درست مانند خارج است؛ که چطور وجود در خارج با ماهیت جوهریه و عرصیه تحقق خارجی پیدا می کند، وجود ذهنی هم همین طور است. لذا ما وقتی که زید را تصور می کنیم، اعراض زید را هم تصور می کنیم. الآن عده ای در اینجا نشسته اند، شما یکی از این افراد را در نظرتان بیاورید و بعد چشمتان را ببندید، آنچه را که در نظر آورده اید آیا جوهر است یا عرض؟ جوهر است، ولی وقتی که به همین صورت ذهنی نگاه می کنید، آن قیافه، شکل، وضع و خصوصیات هم همراه با آن جوهریت در نظرتان می آید. پس دو چیز در ذهن تحقق پیدا کرده است؛ یکی جوهریت به وزان خارج، و دیگری عرصیت به وزان خارج. فرق بین آنچه که در ذهن است با آنچه که در خارج است فقط در این است که در خارج، آثار ماده بر او مترتب است ولی در ذهن دیگر آن آثار ماده بر او مترتب نیست، این حقیقت وجود ذهنی است.

تلمیذ: در اینجا می بینیم وقتی که مطالب اهل بیت علیهم السلام را دنبال می کنیم این مباحث اثر مثبت خودش را روی نفس می گذارند، بعد که دوباره کدورت می آید نشان می دهد که در حقیقت یک انفعال دیگری هم باید در نفس باشد که آن کدورت بعدی را حاصل می کند؛ چه چیزی آن اثر مثبت از کلام اهل بیت علیهم السلام را تغییر می دهد و تبدیل به کدورت می کند؟

برخورد دو گانه نفس با روایات و مطالب حقه

استاد: ببینید اصل این مطالب و مباحث، نور و بهاء است و اصلاً یک اثر تکوینی دارد، شما که یک روایت امام صادق علیه السلام را می خوانید احساس می کنید که یک اثر تکوینی بر این روایت مترتب است، یک روایت از امام کاظم علیه السلام می خوانید، آن اثر تکوینی را در وجود خودتان احساس می کنید، لذا به ادامه آن شوق پیدا می کنید، اشتیاق پیدا می کنید به اینکه ببینید تنمّه آن چیست! اگر روایت، روایت طولانی است

همین طور می خواهید دنبال بقیّه آن بگردید تا ببینید حضرت در تتمّه این روایت چه مسئله ای را فرموده اند! این به خاطر همان اثر تکوینی است که الآن همین طور کم کم دارد در شما پیدا می شود.

حالا گر ما آمدیم همراه با اینها نفس خود را صاف کردیم یعنی آنچه که مربوط به ائمه و سیره ائمه است را بدون دست زدن به آن، یعنی بدون اینکه به ترکیب مسئله دست بزنیم و بدون اینکه از خودمان در آن، کم و زیاد بکنیم و بدون اینکه اینها را برای منافع دنیا و برای جمع کردن مردم بخواهیم، در این صورت دیگر حق را برای حق می خواهیم. نه اینکه بنده من باب مثال در فلان جلسه که می خواهم صحبت بکنم یک روایت از امام رضا علیه السلام بخوانم که مردم خوششان بیاید و برای مردم جالب باشد و بگویند که آقا امروز یک روایت عجیبی خوانده است و امروز خیلی صحبتش گرفته است.

آن وقتی که من این روایت را برای این جهت می خوانم، یک اثر عکس دارد؛ چون آن موقع دیگر مسئله نفس در کار است و نفس کدورت دارد، یعنی خواندن آن روایت بر این اساس نه تنها آن روحانیت و نورانیت را از بین می برد بلکه موجب می شود که نفس در قبال این معانی و تعبیرات، خود را در یک پوششی قرار بدهد و خودش را از این معانی و تعبیرات جدا نگه بدارد و کم کم به واسطه تکرار این مسئله، یک نوع قساوتی روی دل را می گیرد. گرچه شخص نماز می خواند، روزه می گیرد، مردم را به خدا دعوت می کند، ولی یک نوع قساوت خاصی می آید روی دل را می گیرد؛ مثل اینکه یک نفر که یک گناهی را انجام بدهد در ابتداء، گناه خیلی برای او مهم است، توبه می کند و حالت انفعال دارد، ولی اگر این گناه همین طور تکرار بشود دیگر به یک حدی می رسد که این گناه برای او عادی است، به جایی می رسد که فقط وقتی گناهی می کند یک **استغفر الله** می گوید، فقط همین و سرش را می اندازد پایین و می رود! این دیگر به مرتبه قساوت رسیده است یعنی نسبت به این گناه دیگر واکنش پیدا کرده است، و دیگر این گناه در او جنبه انفعالی به وجود نمی آورد بلکه اصلاً خودش با این گناه و این کارهایی که انجام می دهد هم سطح، تراز و بالانس شده است.

پا روی حق گذاشتن علت برای قساوت قلب

همین طور مطالعه این روایات، علوم، فقه، تفسیر و علوم آل محمد علیهم السلام در انسان ایجاد نورانیت می کند؛ در وقتی که منظور و مقصود انسان از آنها فهمیدن خود اینها باشد، نه اینکه منظورش از فهمیدن، برای جمع کردن مردم باشد یا اینکه اینها را بخواند و بعد خلافتش را انجام بدهد. چون این خلاف انجام دادن موجب می شود که نفس کم کم یک حالت واکنشیون نسبت به این روایات و مطالبی که خوانده است پیدا بکند. فرض کنید من باب مثال امام علیه السلام می فرمایند: تا چیزی را با عقلت مقیاس نکردی و با چشمت ندیدی،

این را نگو! حالا ما می‌رویم در یک مورد گیر می‌کنیم؛ اگر بخواهیم به این روایت عمل بکنیم به منافع ما برخورد می‌کند، و اگر بخواهیم به این روایت عمل نکنیم و آن را کنار بگذاریم، در اینجا خودمان را با این روایت درگیر کرده‌ایم! اینجا نفس شروع به توجیه کردن می‌کند. این توجیه کردن آن قساوت را به وجود می‌آورد.

لذا بالای منبر می‌رویم و مردم را به این روایت دعوت می‌کنیم ولی پای خودمان که به میان می‌آید، به هزار شایعه ترتیب اثر می‌دهیم و هزار تهمت هم به مردم می‌زنیم و کتمان هم نمی‌گزد و همه را هم سلوک می‌دانیم. دلیل این مسئله چیست؟ به خاطر این است که پای روی حق گذاشته‌ایم. پا روی حق گذاشتن، پا روی حق گذاشتن است و فرقی نمی‌کند؛ چه آن عرق خور و شراب خوار پای روی حق بگذارد یا من پسر آقا بیایم پا روی حق بگذارم هر دو یکی است.

آزاد نبودن فکر انسان سبب برای حجاب در مقابل حق

پس اگر خود من که روایت امام صادق علیه‌السلام را بالای منبر می‌خوانم که فرمودند: «باید نسبت به برادر مؤمن حُسن ظن داشته باشید و اگر حُسن ظن نداشته باشی ایمانت غلط است.»^۲ و اینها را با صدای بلند در بالای منبر به مردم می‌گویم، ولی وقتی پای خودم به میان می‌آید نه تنها حُسن ظن ندارم بلکه حُسن ظن را

^۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۲۶:

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي وَصِيَّتِهِ لِابْنِهِ مُحَمَّدَ بْنِ الْحَقِيقَةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:

«يَا بُنَيَّ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تَقُلْ كُلَّ مَا تَعْلَمُ؛ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ فَرَضَ عَلَى جَوَارِحِكَ كُلِّهَا فَرَائِضَ يَحْتَاجُ بِهَا عَلَيْكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يَسْأَلُكَ عَنْهَا وَ ذَكَرَهَا وَ وَعَظَهَا وَ حَذَرَهَا وَ أَدَبَهَا وَ لَمْ يَتْرُكْهَا سُدًى فَقَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَلَا تَقِفْ

مَا لِيَ سَلَكَ بِإِعْلَامٍ إِنَّ السَّمَّ عَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أَوَّلِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولٌ﴾» *

ترجمه: «فرزند عزیزم آنچه را نمی‌دانی مگوی، بلکه همگی آنچه را که میدانی مگوی؛ زیرا خدای تعالی بر کلیه اعضا تو وظائف و واجباتی را مقرر و مفروض داشته است که در روز قیامت بوسیله آنها بر تو احتجاج می‌کند و از آنها سؤال می‌نماید. و آن اعضا را تذکر داده و موعظه کرده و بر حذر داشته و تأدیب نموده و آنها را بیهوده رها نکرده است، چنان‌که خدای عزوجل فرموده است: از چیزی که به او علم و یقین نداری پیروی مکن، حقا که گوش و چشم و دل، همه آنها از پیروی باطل مؤاخذه خواهند شد.» (محقق)

*. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

^۲. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۹۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۱۴۵:

«قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: حُسْنُ الظَّنِّ أَصْلُهُ مِنْ حُسْنِ إِيْمَانِ الْمَرْءِ وَ سَلَامَةِ صَدْرِهِ، وَ عَلَامَتُهُ أَنْ يَرَى كُلَّ مَا نَظَرَ إِلَيْهِ

بِعَيْنِ الطَّهَارَةِ وَ الْفَضْلِ مِنْ حَيْثُ مَا رَكِبَ فِيهِ وَ قَدَفَ مِنَ الْحَيَاءِ وَ الْأَمَانَةِ وَ الصِّيَانَةِ وَ الصِّدْقِ.»

ترجمه: «حُسن ظن از حُسن ایمان و سلامت قلب شخص است، و نشانه‌اش این است که هر چیزی را به چشم پاکی و فضیلت بنگرد، برای آنچه در وجود او آمیخته است از حیا و امانت داری و خودداری و راستی.» (محقق)

هم سوء ظن تلقی می‌کنم؛ این به خاطر این است که نفس قسی شده است یعنی در مرتبه قساوت گیر کرده است، به خاطر این است که الآن نمی‌تواند فکرش را آزاد بکند! اگر از اول آزاد بود و فکرش را رها می‌کرد تا به هر کجا این فکر می‌خواهد برود؛ اگر به دیوار می‌خورد بخورد، اگر به درخت می‌خورد بخورد، حتی بخورد به پسر آقا! به هر کسی می‌خواهد بخورد بگذار بخورد، جلوی فکر را نگیر! وقتی جلوی فکر را می‌گیری هزار مصیبت و چاله بعد از آن به وجود می‌آید، بگذار فکر آزاد برود تا تو را همیشه آزاد نگه ندارد. مسئله در اینجا همین است که بگذار فکر هر کجا می‌رود برود، به هر کسی اشکال وارد می‌کند بکند، هر کسی را تایید می‌کند بکند و هر کسی را تنقیح و اصلاح می‌کند بکند.

ولی اگر من بلند بشوم و برای فکر حصار ببندم دیگر آزاد نیستم، آن وقت این قضیه باعث می‌شود که یک حجابی بین انسان و حق پیدا بشود و آدم مثل خر عصاره صبح تا شب دور خودش همین‌طور دور بزند، عین الاغ بچرخد و خیال می‌کند که عملش درست است؛ ﴿وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾؛^۱ این قساوت، قساوت نفس است. آن وقت هر چه در گوشش می‌خوانی نمی‌تواند جواب بدهد و همین‌طور نگاه می‌کند! هر چه به او می‌گویی که دلیل این مسئله چیست؟ همین‌طور نگاه می‌کند! بالأخره می‌گوییم که جواب این مسأله چیست؟ همین‌طور نگاه می‌کند، این مسئله نشان می‌دهد که این فرد قساوت پیدا کرده است.

ولی اگر انسان از اول فکرش را آزاد بگذارد، آن وقت هر موقعیتی که پیش بیاید، آن موقعیت را در درون این محوطه جای می‌دهد حالا هر کسی می‌خواهد باشد! این شخص دیگر نمی‌گذارد که بین خودش و حق فاصله بیفتد، حق را دیگر برای حق می‌خواهد، نه اینکه حق را می‌خواهد تا یک روزی این حق به دردش بخورد و اگر یک روز باطل به دردش بخورد دیگر حق را نخواهد و وقتی به روایاتی که می‌خواهد می‌چسباند بگیرد می‌رسد زود رد بشود.

پنهان شدن حقیقت در خواستن حق برای غیر حق

شخصی به بنده نامه داده بود و مطالبی نوشته بود، بعد می‌گفت که شما همیشه به دلیل عقل استدلال می‌کنید در حالی که مولانا راجع به کوبیدن عقل چه کار کرده است:

پای استدلالیان چوبین بود *** پای چوبین سخت بی تمکین بود^۲

از این حرف‌ها نوشته بود که عقل را کنار بگذار و عشق را بگیر! در جواب برای او نوشتم که می‌شود

^۱ . سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۴.

ترجمه: «کسانی که کوشش آنها در زندگی دنیا گم و تباه شد و با این حال می‌پندارند که کار نیکو می‌کنند.» (محقق)

^۲ . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۵۶.

من بگویم که عشق من گل کرده است و می‌خواهم هر خلافتی را انجام بدهم؟! آیا در اینجا هم می‌گویید که این عشق است و عقل را کنار بگذار، دین، ایمان، عرف، عدالت و همه چیز را کنار بگذار، آیا می‌گویید که عشق است، بزن و برو و هر کاری را که دلت می‌خواهد برو انجام بده؟! اگر کسی بخواهد به ناموس ما تعرض بکند آیا می‌گوییم که عشق است؟! مسئله به اینجا که می‌رسد دیگر قضیه می‌ایستد.

اما وقتی که آدم بخواهد یک حرف حق بزند، می‌گویند که آقا شما همیشه حرف عقل و فکر می‌زنید در حالی که عقل کاری نمی‌تواند انجام بدهد، اینها عشق است و بزن و بگیر! چرا این را می‌گویند؟ چون اینجا به ضررش است این را می‌گوید ولی آنجا که به نفعش است یک چیز دیگر می‌گوید. چرا اینجا به نفعش است؟ به خاطر اینکه راهش باطل است، اگر یک کسی بیاید بگوید: عقل؛ میچ او باز می‌شود، پس چون میچ او باز می‌شود می‌گوید: عشق را بگیر و بزن و برو! چون عشق هیچ چیزی نمی‌فهمد؛ اگر بگویند برو بالا، می‌رود بالا، بینداز پایین، می‌اندازد پایین، بخور می‌خورد، بمیر می‌میرد و نکن نمی‌کند.

البته آن عشق حقیقی که بیاید هزار عقل را در جیب خودش می‌گذارد. نه آن عشقی را که این افراد معرفی کرده‌اند که همه چیز را مسخره کرده‌اند و دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به حساب عشق به مسخره گرفته‌اند و آبروی هر چه عرفان و مکتب و سلوک است را برده‌اند و واقعاً همه چیز را فدای چه چیزی کرده‌اند!

پس قضیه این‌طوری نیست و برای این فرد کدورت پیدا می‌شود. لذا انسان وقتی به این افراد نگاه می‌کند، قیافه‌های آنها مسخ شده است چون این مسائل آمده است و در آنها اثر گذاشته‌اند. جداً مسئله همین‌طور است، چند روز پیش در همین قم یکی از همین افراد را دیدم با ریش سفید زیاد و فلان، که مقاله هم می‌نویسد راجع به موسیقی یک مقاله نوشته بود، وقتی به قیافه‌اش نگاه کردم دیدم اصلاً مسخ شده بود، چون درس حوزه را در خلاف و برای تغییر در مسیر خلاف به کار انداخته است خدا قیافه‌اش را مسخ کرده است، چهره‌اش اصلاً مسخ شده است. ظلمانی و مکدر شده است، به نحوی که اگر بروی کنار گوشش قرآن بخوانی نمی‌فهمد. یعنی در آن افکار و حالت پیچیده ذهنی و بسته خودش قرار گرفته است، خدا هم می‌آید بهترش می‌کند، می‌گوید حالا که این‌طور است چنان کلاه می‌سری که تا ناف پایین بیاید، انگار نه انگار حق وجود دارد. می‌گوید چشم، گوش و قلبت را چنان از روی حق می‌بندم تا اینکه اگر امام زمان ارواحنا فدا هم بیاید در گوشت قرآن بخواند دیگر نمی‌فهمی! چون آن علم خودت را برای دنیا به کار انداخته‌ای! آن وقت آن موجب همین مسائل می‌شود.

چگونگی عمل نکردن به حق بعد از ادراک آن

تلمیذ: پس نفس از خارج چیزی را نمی‌آورد و چیزی وارد در نفس هم نمی‌شود بلکه در واقع

آنچه که در نفس هست نفس آن را به بروز می‌رساند. یعنی در واقع اگر ما بخواهیم این را نسبت به کلام اهل بیت علیهم‌السلام بررسی بکنیم یک مقداری باید دقت بیشتری روی آن بکنیم و بیشتر برای ما توضیح بدهید. حداقل چیزی که ما بتوانیم بگوییم این است که این احادیث از عالم اسماء و صفات است، خلاصه از نفس مبارک معصوم علیه‌السلام نشأت گرفته‌اند و دارای یک سری حقایق وجودی هستند که اگر یک شخص آنها را می‌خواند؛ سؤال من این است که آیا این شخص با آن حقیقت وجودی اتحاد پیدا کرده است چون معرفت نفس بدون تساوی در رتبه امکان ندارد؟ پس اگر همان حقیقت با همان نحوه‌ای که هست واقعاً برای این تجلی پیدا کرده است که نفس متصل به آن حقیقت است، دوباره این مسئله پیش می‌آید که پس چطور این شخص نتوانسته است آن حقیقت را ادراک بکند؟

در واقع سؤال من در اینجا است که آیا این شخص دارد از این صورت ظاهری که از روی کتاب می‌بیند مطلب را متوجه می‌شود، که اگر این باشد همان ورود به نفس لازم می‌آید، و اگر مسئله این‌طور نیست بلکه مطلب را از همان حقیقت مجرّده دارد ادراک می‌کند و این فقط وسیله است، دوباره این اشکال پیش می‌آید که اگر نفس با اینکه با آن در یک رتبه است چطور می‌شود که این شخص، قضیه را ادراک می‌کند ولی باز عمل نمی‌کند. یعنی اینجا یک چنین اشکالی پیش می‌آید؛ اگر نفس واقعاً این را ادراک کرده است پس چطور عمل نمی‌کند، یعنی ما می‌بینیم خود ما روایات را می‌خوانیم و عمل نمی‌کنیم.

مثلاً در حدیث است که «قُلِ الْحَقُّ وَ إِن كَانَ فِيهِ هَلَاكٌ»^۱ ما این حدیث را شنیده‌ایم، حالا یا نفس ما این را از آن حقیقت مجرّده گرفته است، یا آن را از همین لفظ می‌گیرد که بعید است این باشد و نفس فقط وسیله برای آن است. پس این حالت تساوی نفس ما با آن حقیقت مجرّده چه حالتی پیدا می‌کند؛ آیا نفس به همان تجرّد او در آمده است یا وجود نازله او است، بالأخره قضیه به چه نحوه‌ای است؟

توضیح ذو مراتب بودن حق و هلاکت برای انسان

استاد: شکی نیست در اینکه مراتب عالم تکوین در نفس انسان همراه با مراتب نزول موجود است، به عبارت دیگر درجات همراه با درکات موجود است، یعنی گرچه این مراتبی که شما راجعه به کلام امام ذکر کردید همه اینها صحیح است، و کسی که به کلام امام علیه‌السلام گوش می‌دهد و کلام امام علیه‌السلام را می‌خواند در واقع دارد خودش را به یک مسئله فطری، تکوینی و عالم حق و واقع و صعود در مراتب اسماء و صفات می‌رساند. ولی این مطلب دارای مراتبی است چطور اینکه خود حقائق عالم تکوین هم دارای مراتب است. «قُلِ الْحَقُّ وَ إِن كَانَ فِيهِ هَلَاكٌ»؛ حق دارای مراتب مختلفی است همان‌طوری که هلاکت انسان هم دارای مراتب مختلفی است. بسیاری از افراد هستند که از هلاکت ظاهری و مالی ابایی ندارند و حق را در

^۱. الإختصاص، ج ۱، ص ۳۲:

«قَالَ أَبُو الْحَسَنِ الْمَاضِي عَلَيْهِ السَّلَامُ: قُلِ الْحَقُّ وَ إِن كَانَ فِيهِ هَلَاكٌ فَإِنَّ فِيهِ نَجَاتَكَ وَ دَعِ الْبَاطِلَ وَ إِن كَانَ فِيهِ نَجَاتَكَ فَإِنَّ فِيهِ هَلَاكٌ».

ترجمه: «حق را بگو گرچه هلاک و نابودی تو در آن باشد؛ زیرا که نجات تو در آن است، و باطل را فرو بگذار هرچند نجات تو در آن باشد؛ زیرا که نابودی تو در آن است.» (محقق)

هلاکت مالی مطرح می‌کنند، بعضی افراد هستند که از هلاکت مالی ابایی ندارند یعنی نسبت به مال مسئله‌ای ندارند ولی نسبت به صحت و سلامتی این‌طور نیستند و در آنجا گیر می‌افتند، بعضی نسبت به سلامتی هم مسئله‌ای ندارند ولی وقتی که مسئله به عرض و آبرو برسد در آنجا گیر می‌افتند، بعضی نسبت به هلاکت بدنی مطلبی ندارند اما وقتی که مسئله شخصیت پیش می‌آید در آنجا مسئله آنها روشن می‌شود! و جنبه انانیت هم همین‌طور است؛ ممکن است یک شخص از شخصیت‌های خودش هم بگذرد ولی در مراتب بالای از انانیت قرار بگیرد.

پس این مسئله هلاکت، ظهور مراتب مختلفه‌ای است که هر شخص در هر رتبه‌ای که هست برای او پیش می‌آید. فهمیدن کلام امام علیه‌السلام اقتضاء می‌کند که آن شخص قاری و مطالعه کننده، کلام امام علیه‌السلام را در آن رتبه ادراک بکند. نفس ادراک کلام امام علیه‌السلام در همان مرتبه و مطابق با مقتضیات وجود، این یک طرف مسئله است، طرف دیگر مسئله تعلق نفس به عالم دنیا و شهوات و تعلق نفس به خود است، که این هم نزول مراتب اسماء و صفات است منتها از نقطه نظر بُعد. این دو جنبه هر دو در نفس انسان هستند و انسان باید بین این دو یکی را اختیار بکند؛ طرف تعلق به دنیا را اختیار بکند یا طرف فهمیدن و هم‌سطح کردن و خود را به آن معدن رساندن و همین‌طور از تعلقات کم کردن را اختیار کند که خود را باید به آن برساند.

وجود دو جنبه در نفس انسان برای اختیار حق و باطل

من باب مثال به شما می‌گویند که راجع به مسئله خلاف فکر نکن؛ چون فکر کردن راجع به مسئله خلاف موجب می‌شود که انسان از آن فطرت، لطافت و نورانیت دور بشود. از یک طرف به انسان این را می‌گویند و انسان این مطلب را می‌فهمد، در اینکه انسان در این رتبه و مرتبه این را می‌فهمد که این مسئله درست و صحیح است انسان حرف و اشکالی ندارد، ولی از آن طرف خدا غرایز دیگری هم در انسان به وجود آورده است. وقتی که انسان به خودش نگاه می‌کند، می‌بیند که در اینجا میل به فلان مسئله دارد، حالا بین دو راه گیر می‌کند؛ از یک طرف به او گفته‌اند که به مسئله خلاف فکر نکن و از یک طرف می‌بیند که تعلق و تمایل نفس نسبت به این مسئله است. در اینجا یک وقت قوای عاقله می‌آید و این جهت را بر آن جهت دیگر ترجیح می‌دهد، در این صورت این موجب می‌شود که فرد یک پله بالاتر برود و از آن مرتبه بیرون بیاید. ولی در همان موقع که بالاتر می‌رود این‌طور نیست که نفس کاملاً از او دست برداشته است بلکه نفس هنوز سر جای خودش باقی است؛ اینکه بالاتر می‌رود یعنی این مرتبه را رد می‌کند و همین‌طور استعداد برای پله‌های بالاتر را پیدا می‌کند. و تصور نکنید که هزار یا صد هزار پله هست بلکه صد میلیارد پله است. دوتا و ده تا پله نیست که حالا مثلاً بگویید ما این مسئله را دیگر رد کردیم کار تمام شده است! نه، این مسئله این‌طور نیست بلکه ممکن است

این را رد نکنیم و در یک ساعت دیگر آن گیر بیفتیم؛ لذا مرحوم آقا می فرمودند که در هر لحظه و آنی امتحان است، نه اینکه بگوییم این یکی تمام شد و کار تمام شد و حالا می رویم برای یک مورد دیگر.

ذکر مثال برای کیفیت تأثیر انتخاب حق و خلاف در زندگی انسان

بنابراین خواندن کلام امام علیه السلام یا توجه به کلام امام علیه السلام، حالا یا شنیدن آن بلا واسطه است و یا بالواسطه است. اصلاً ما می گوییم خود امام علیه السلام این مطلب را به ما بگویند، یا در خواب ما این مطلب را ببینیم که دیگر بلا واسطه است، یا اینکه یک مسئله را بلا واسطه ادراک نکنیم، این ادراک ما یک طرف مسئله است که این ادراک یک جنبه ای دارد که عبارت از انکشاف حقیقت است، یعنی ما در قبال انکشاف حقیقت قرار گرفته ایم، حقیقت از یک طرف در اینجا قرار گرفته است و از طرف دیگر میل به خلاف و دنیا و چیزهای دیگر در این طرف قرار گرفته اند.

حالا که ما در قبال این دو مسئله قرار گرفتیم دیگر مسئله بسته به این است که ما به کدام سمت توجه پیدا نکنیم؛ اگر ما به سمت حقیقت توجه پیدا کردیم همان اثر تکوینی که شما می گوئید در اینجا پیدا می شود، همان نورانیت بر حسب مرتبه خود آن فرد پیدا می شود، یعنی به همان اندازه که فکر و سعه و جودی ما خود را به این بشارت و حکایت و کلام نزدیک کرده است به همان مقدار از آثار و جودی بهره مند می شود. من باب مثال کسی که قرآن می خواند به همان مقدار سعه و جودی خودش از قرآن بهره مند می شود.

پس این مسئله به گوش مارسیده است ولی هنوز در درون نفس جای نگرفته است؛ به این بستگی دارد که ما چه برخوردی در اینجا با این مسئله نکنیم، اگر آمدم این طرف را گرفتیم و آن طرف را رها کردیم، طبعاً جنبه جنود شیطان و ابتعاد می آیند و آن اثرات تکوینی را کنار می زنند. این مسئله مانند استفاده از اطعمه و نعمات دنیوی است، من باب مثال الآن در قبال شما دو ظرف قرار گرفته است، در یک ظرف غذایی است که برای شما مفید است و در ظرف دیگر غذایی است که برای شما مضر است ولی این خوشمزه تر از آن غذای مفید است، بچه طبعاً به سمت این ظرف می رود و آن را می خورد و مریض می شود، ولی آدم عاقل به سمت ظرف دیگر می رود و آن را می خورد و هم سیر می شود و هم برای او مفید است.

مسئله در اینجا هم همین طور است یعنی کلمات ائمه علیهم السلام و این علوم و معارف خودشان فی حدّ نفسه نور و بهاء هستند و هر کدام از آنها در درون خودش مراتبی از بهاء و بهجت دارند که هر کسی بر طبق فهم خودش می فهمد. همین عبارت های اسفار را هر کسی بر طبق فهم خودش ادراک می کند، کلمات امام علیه السلام را هر کسی بر طبق فهم خودش ادراک می کند؛ چون کلمات امام علیه السلام ذو مراتب است، آیات قرآن را هر کسی بر طبق فهم خودش ادراک می کند منتها یک شخصی این آیات را می خواند و فقط آنها را در

مرتبه صرف تصور وجود ذهنی نگه می‌دارد و دیگر جلوتر نمی‌آید تا حرکت بکند.

عدم تأثیر حق برای افراد مقابل حق

مثل نمازی که امام جماعت مسجد الحرام یا مسجد مدینه می‌خوانند، این سنی‌های متعصب هستند که خیلی هم قشنگ می‌خوانند، ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾^۱ را آنچنان می‌گویند که انسان کیف می‌کند یعنی صدای آنها این قدر صدای قشنگی است مخصوصاً آن کسی که در مدینه است و امام جماعت است، ولی قلبش سیاه است یعنی مثل قیر می‌ماند، چون من باب مثال اگر این آیات را بخواند که ﴿أَلَيْسَ لَكُم دِينُكُمْ﴾؛^۲ در نماز که به این می‌رسد همان جا عقل و ذهنش به او می‌گوید که این مربوط به علی و خلافت علی است! رد می‌شود و می‌رود، همان موقع که در نماز دارد این آیات را می‌خواند، این را رد می‌کند. چون در این رد شدن و گذشتن از اینجا برخلاف آن نورانیت قدم برداشته است، آن خواندن برای او تبدیل به ظلمت می‌شود؛ چون الآن این جهات نفس آمده است جنبه نورانیت او را از بین برده است و ذهن او فقط تبدیل شده است به یک محل برای عکاسی که همین طور عکس برداری می‌کند و کار دیگری انجام نمی‌دهد. آن وقت نفس او چون در مقابل نورانیت می‌ایستد و با آن برخورد می‌کند نه تنها نمی‌گذارد آن نورانیت در این رسوخ پیدا بکند و او را نزدیک بکند بلکه از آن طرف همین طور باعث دوری او می‌شود.

بنابراین مسئله دیگر اشکالی ندارد چون این کلمات از یک طرف مراتب اسماء نورانیّه پروردگار هستند و از آن طرف مراتب ابتعاد و جنود ظلماتیه هم وجود دارند؛ نفس انسان بین این مراتب و آن مراتب گیر می‌کند، یعنی هر دو به او رجوع می‌کنند؛ هم کلمات الهی به او می‌خورند و هم دعوت به دنیا، شهوات، انانیت، حقد و کینه، تخیلات و وارد شدن در ظلمات از آن طرف می‌آیند. خدا هم انسان را مختار قرار داده است یا این طرف را بگیرد و یا آن طرف را بگیرد؛ هر کدام را گرفتید نور و ظلمت به همان مقدار می‌آید، اگر از اینجا کم بگیرید نورانیت کمی هم پیدا می‌کنید، اصلاً مطلب را رها کنید اصلاً نورانیتی نمی‌آید، اگر نفس خیلی ظلمانی باشد عکس العمل آن هم خیلی ظلمانی است. لذا افراد از این نقطه نظر دارای مراتب مختلف هستند.

معنای گناه نکردن سالک

تلمیذ: پس می‌شود گفت که نفس انسان دائم بین نور و ظلمت در حرکت است؟
استاد: بله، دائماً در حرکت است و یک لحظه توقف ندارد، یا به سمت نور می‌رود و یا به سمت ظلمت؛

۱. سوره فاتحه (۱) آیه ۷.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۳.

در نور می آید و می رود، در ظلمت می آید و می رود، یک مقدار بالا می آید بعد یک مقدار پایین می رود، یک مقدار کمی بالا می آید بعد یک مقدار زیادی پایین می آید، دائماً نفس همین طور دارد بازی می کند، در بالا و پایین رفتن دارد بازی می کند.

تلمیذ: آیا افرادی که سلوک می کنند تنزل در ظلمت هم هنوز دارند؟

استاد: البته کسی که سلوک واقعی بکند این را ندارد، به قول مرحوم آقای حدّاد قدس سرّه می فرمودند

که سالک گناه نمی کند، ولی خب سالک پیدا بکنید؟!

تلمیذ: چطور می شود که بگوییم سالک کنورت ندارد؟

استاد: ببینید سالک آن کسی است که وقتی می آید سر می سپرد در همان سر سپردن همه چیزش را کنار گذاشته است، شما یک چنین شخصی را پیدا بکن سلام من را به او برسان! این را می گویند سالک؛ آن وقت این شخصی که این طور هست دیگر به نفسش چیزی تعلّق پیدا نمی کند؛ لذا اگر یک خطایی هم بکند، خطای او ظاهری دارد و باطن ندارد. سالک، آقا بود خدا رحمتش کند، چه چیزهایی که ما از ایشان می دیدیم! البته شما هم هستید، من نمی گویم که شما نیستید یک دفعه خلط نکنید شما خوب هستید. من خودم کارم خراب است چقدر ما مطالب را عقب می انداختیم، سالک ما نیستیم! کار شما درست است!

سالکی که ما را به خانه اش دعوت می کند، بلند می شویم می رویم آنجا، بعد می گوید که خیلی استفاده کردیم و قدم رنجه فرمودید! بعد بلند می شود می رود در جای دیگر و اصلاً صد و هشتاد درجه یک چیز دیگری گزارش می دهد، دروغ و تهمت بیّن! آن وقت این شخص سالک است؟! حالا برو برای امام حسین علیه السلام سینه بزن! می گویم که آقا یک همچنین مسئله ای نیست و من این حرف را زده ام، آن شخص را بیاورید در مقابل خود من و از او سؤال بکنید، پولش را هم بنده می دهم، ایشان را از تهران بیاورید سؤال بکنید که آیا این حرف را من زده ام یا زده ام؟ می گوید که نه، حالا عیب ندارد! از ریش دراز کردن که کسی سالک نمی شود، اگر ریش را دراز بکنیم و عمامه را بزرگ بکنیم که سالک نمی شویم!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد